

گونه‌شناسی مطالعات توسعه سیاسی

از نظریه‌های جامعه‌محور تا نظریه‌های دولت‌گرا

امیر دبیری‌مهر*

چکیده

تنوع نظریه‌های توسعه سیاسی به‌ویژه در محافل و مؤسسات علمی و مطالعاتی غربی در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم، هم موجب غنی‌سازی ادبیات این مفهوم سیاسی شد و هم بر ابهام جوانب آن افزود؛ به‌گونه‌ای که مطالعات مربوط به توسعه سیاسی برای استفاده از چارچوب نظری و پیشینه پژوهش‌ها از نوعی پراکندگی رنج می‌برد و محققان صرفاً امکان‌پذیرش برخی از نظریه‌ها را دارند و از یافته‌های دیگر نظریه‌ها استفاده نمی‌کنند. در این مقاله سعی می‌شود با مدل‌سازی ذهنی، مجموعه متنوع نظریه‌ها در درخت‌واره‌ای منسجم سامان یابد و با تأکید بر نظریه‌های جامعه‌محور و دولت‌گرا به‌عنوان دو طیف کلان نظریه‌های جامعه‌شناسی سیاسی، تنوع و تکثر موجود در نظریه‌های مذکور انسجام درونی و بیرونی پیدا کند. نظریه‌های جامعه‌گرا مبنای تحقق توسعه سیاسی را از پایین به بالا می‌داند که بر مدار جامعه مدنی سامان می‌یابد، اما نظریه‌های دولت‌گرا مبنای شکل‌گیری توسعه سیاسی را از بالا به پایین می‌داند که بر مدار دولت مشروع و مقتدر تعیین می‌یابد. انتخاب هر یک از دو مبدأ تابعی از مشخصات جامعه و دولت در جوامع گوناگون است.

واژگان کلیدی

توسعه سیاسی، نظریه‌های دولت‌محور، نظریه‌های جامعه‌محور، نخبگان

Email: dabirimehr@gmail.com

* دکترای علوم سیاسی و پژوهشگر رسانه

فصلنامه راهبرد/سال بیست و سوم/شماره ۷۰/بهار ۱۳۹۳/صص ۲۰۹-۱۷۹

جستار گشایی

مجموعه مطالعات علمی و پژوهش‌هایی درباره توسعه سیاسی، آن قدر متنوع و گوناگون است که اگر به ریشه‌ها و اهداف مشترک این مطالعات از یک سو و الزامات دسته‌بندی‌های آکادمیک از سوی دیگر توجه نشود، نوعی تشتت و آشفتگی مطالعاتی به ذهن متبادر می‌شود. فراتر از گونه‌شناسی مطالعات توسعه سیاسی، در گونه‌شناسی روش‌های مطالعه جامعه‌شناسی سیاسی نیز با وضعیت همسانی مواجه هستیم که در آرای متنوع ده‌ها صاحب‌نظر همچون ایستون، آلموند، گافمن، هی‌وود، استوکر، چیلکوت و جکسون بیان شده است.

در محدوده ایران دست‌کم چهارگونه روش و رهیافت در مطالعه جامعه‌شناسی سیاسی وجود دارد: فرهنگ سیاسی و نخبه‌گرایی، تحلیل طبقاتی، اقتصاد سیاسی و تحلیل گفتمانی^(۱). برخی از الگوهای سه‌گانه مارکسیستی، نخبه‌گرا و پلورالیستی سخن گفته‌اند.

ریشه این گوناگونی مطالعاتی و روش‌شناسی را باید در پیچیدگی مباحث مربوط به جامعه‌شناسی سیاسی و نسبی بودن مفهومی مانند توسعه سیاسی جستجو کرد و این ضرورت موجه که این دست مفاهیم در علوم سیاسی و جامعه‌شناسی سیاسی باید از زوایای متعددی مورد مطالعه و بررسی قرار گیرد.

۱. پیشینه مطالعات توسعه سیاسی

در بحث پیرامون مفهوم توسعه سیاسی، مسئله و موضوع مهمی که اغلب مورد غفلت قرار می‌گیرد، فقدان تفکیک موضوعی مباحث درباره توسعه سیاسی است که موجب نوعی التقاط^(۲) مفهومی و معنایی و در نتیجه سردرگمی پژوهشگران می‌شود. به عبارت دیگر با مروری کلان به مجموعه نظریه‌هایی که در حوزه توسعه سیاسی ارائه شده است، می‌توان ۵ دسته از این نظریه‌ها را در قالب ۵ رویکرد متمایز مورد بررسی و واکاوی قرارداد. مزیت این دسته‌بندی خروج این دسته از مطالعات از نوعی پیچیدگی سردرگم‌کننده است.

الف) نظریه‌هایی که به «ضرورت‌های توسعه سیاسی» و الزام دولت‌ها و فرهنگ‌ها به این مسئله توجه دارند. این نظریه‌ها، رویکردی ایدئولوژیک دارند، هر چند اغلب از درون گفتمان‌های

لیبرال - دموکرات سر برآورده‌اند. آنچه در چارچوب مکتب نوسازی^۱ طرح و نقد شده است، در این دسته جای می‌گیرد که با رویکرد "جهان‌شمولی توسعه سیاسی"، دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ را تحت سیطره خود داشت؛ هر چند در سال‌های بعد، حتی از جانب طرفداران مکتب نوسازی تجدیدنظرطلب مانند هانتینگتون و بنوعیزی مورد نقد جدی قرار گرفت. هنگامی که رویکرد این دسته تئوری‌ها را تجویزی و هنجاری بنامیم، با نوعی پارادوکس و ناهمسازی مواجه می‌شویم، زیرا در واقع امر تئوری هنگامی تئوری است که برآمده از واقعیات و «هست»‌های جامعه باشد، اما اگر گزاره‌های برآمده از باید‌ها باشد، دیگر تئوری نیست. بلکه ایدئولوژی است. البته ایدئولوژی به معنای ایجابی که مجموعه‌ای از باورهای نمادین یا سمبلیک و ارزش‌های فرهنگی است، نه ابزاری برای وارونه جلوه دادن واقعیات و در جهت مشروعیت بخشیدن به سلطه و قدرت حاکم؛ هر چند بسیاری از متفکران هیچ‌گاه قائل به تعریف مثبتی از ایدئولوژی نیستند. بنابراین به‌کار بردن واژه تئوری یا نظریه در اینجا همراه با تسامح است (قادری، ۱۳۸۷). همین وجه پرننگ ایدئولوژیک منجر به تقابل‌های ایدئولوژیک از قسمی دیگر در مقابل پروژه‌های توسعه سیاسی شده است؛ آنان که توسعه سیاسی را اغلب پروژه - نه پروسه و فرایند - تهاجم فرهنگی، براندازی نرم و دگردیسی در ساختار سیاسی درک و ترجمه می‌کنند.

ب) نظریه‌هایی که «لوازم و مقدمات و تمهیدات توسعه سیاسی» را مورد توجه قرار می‌دهند. این نظریه‌های رویکردی فرهنگی و جامعه‌شناسی دارند و در واقع به نوعی دترمینیسم تاریخی معتقدند. بر این اساس، هرگاه شرایط و زمینه و اقدامات لازم فرهنگی و اجتماعی فراهم شد، توسعه سیاسی محقق می‌شود. قائلان به این رویکرد طرح شعار توسعه سیاسی از سوی روشنفکران و سیاست‌مداران را در برخی جوامع نوعی خیال‌پردازی و توهم‌پردازی می‌دانند. به نظر ایشان برخی از این شرایط و زمینه‌ها و لوازم به‌عنوان مهم‌ترین لوازم بلافصل توسعه سیاسی، عبارت‌اند از: سازمان‌یابی گروه‌ها و نیروهای اجتماعی و آزادی آنها در مشارکت و رقابت سیاسی؛ وجود سازوکارهای حل منازعه نهادمند در درون ساختار سیاسی، خشونت‌زدایی از زندگی سیاسی، کیش‌زدایی از سیاست در جهت تقویت ثبات سیاسی و مشروعیت چارچوب‌های نهادی و

قانونی برای رقابت و سازش سیاسی (بشیریه، ۱۳۸۲، ص ۱۲). روشن است که این ویژگی‌ها در بستر گذر زمان و در فضای فرهنگی و اجتماعی تحقق می‌یابد و بیشتر از آنکه به اراده دولت وابسته باشند، تابعی از فرهنگ سیاسی جامعه هستند (امینی، ۱۳۸۳، صص ۶۸-۶۴).

پ) نظریه‌هایی که «فرآیند توسعه سیاسی» را مورد مطالعه و پژوهش قرار می‌دهند. این نظریه‌ها رویکردی علمی-تطبیقی دارند، یعنی فارغ از دغدغه‌های ایدئولوژیک یا جبریت‌های تاریخی موجود در دو دسته نظریه‌های قبلی؛ با توسعه سیاسی به‌عنوان یک واقعیت و به دور از داوری ارزشی مواجه می‌شوند و روند رشد یا اضمحلال آن را در جوامع رصد می‌کنند. در این رویکرد، توسعه سیاسی نه به‌عنوان یک ضرورت یا «است»، بلکه به‌عنوان یک واقعیت یا «هست» مورد مطالعه قرار می‌گیرد. مباحثی که درباره شیوه‌های تحقق توسعه سیاسی صورت گرفته است، در این دسته جای می‌گیرند، مانند نظراتی که با دو شاخص رقابت^۱ و مشارکت به توسعه سیاسی می‌نگرند و بر همین اساس سه مدل از تحقق توسعه سیاسی ارائه می‌دهند: ۱- مدل امریکایی یعنی رشد همزمان رقابت و مشارکت؛ ۲- مدل انگلیسی یعنی تقدم رقابت بر مشارکت از طریق رواج قواعد فرهنگ و سیاست رقابتی در گروه حاکمه و تسری آن به جامعه؛ و ۳- مدل توده‌ای از طریق تقدم مشارکت بر رقابت.

از آنجا که رژیم‌های نوع سوم حاضر به پرداختن هزینه رقابت‌های سیاسی نیستند، بسیج سیاسی از بالا و با تبلیغات سنگین دولتی و رسمی را جایگزین مشارکت سیاسی خودجوش می‌کنند و حتی در نوع اقتدارگرای این رژیم‌ها، مشارکت سیاسی خودجوش-اگر اعتراضی باشد- به اغتشاش و هرج و مرج تعبیر می‌شود.

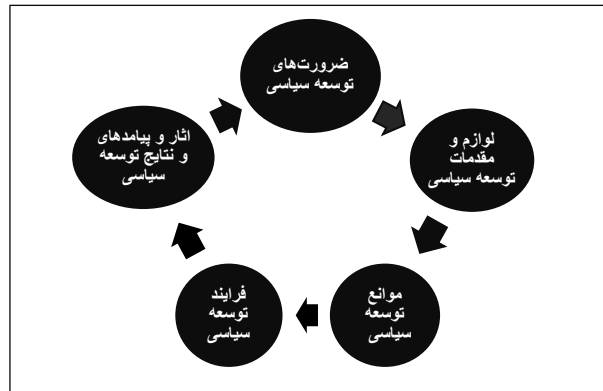
ت) نظریه‌هایی که «آثار، پیامدها و نتایج توسعه سیاسی» را در دولت‌ها و جوامع گوناگون مطالعه می‌کنند که این سنخ مطالعات قرابت زیادی با دسته سوم دارند، اما از نظر ضرورت تفکیک روشی و مفهومی در دسته دیگری جای می‌گیرند؛ چنانچه حسین بشیریه از گسترش مشارکت و رقابت گروه‌های اجتماعی در زندگی سیاسی به‌عنوان فرجام یا هدف توسعه سیاسی نام می‌برد. واقعیت این است که نتایج توسعه سیاسی در لحظه تاریخی مشخص و در موضع

مکانی معینی ظهور نمی‌یابد، بلکه فرایندی است که لزوماً تکاملی نیز نمی‌باشد، بلکه با فراز و فرود همراه است. همین پیچیدگی موجب شباهت و نزدیکی این دسته از نظریه‌ها با نظریه‌های فرایندی توسعه سیاسی است. این دسته از نظریه‌ها از این بعد که همراه با نوعی ایدئالیسم است و اغلب تصویری از آرمان‌شهر ارائه می‌دهد و لازمه تحقق آرمان‌شهر را توسعه سیاسی می‌داند، بیشتر مورد نظر عمل‌گرایان سیاسی است. در واقع این نظریه‌پردازی بیشتر معطوف به عمل است تا نظر.

ث) نظریه‌هایی که «موانع توسعه سیاسی» را موضوع بحث و بررسی خود قرار می‌دهند، اعم از موانع فرهنگی، ساختاری، تاریخی، خارجی و بین‌المللی (امینی، ۱۳۸۰، صص ۲۸۹-۲۸۲). این دسته از نظریه‌ها نیز هر چند داعیه بی‌طرفی دارند، اما قویاً مدافع توسعه سیاسی می‌باشند و به نوعی مبارزه تئوریک و نظری با مخالفان فکری و عملی توسعه سیاسی اهتمام می‌ورزند (قوام، ۱۳۸۴، صص ۱۶۱-۱۵۱).

رژیم‌های اقتدارگرا یعنی رژیم‌های که در اعمال قدرت به رابطه یکسویه از بالا به پایین (از سوی حاکمیت به سوی مردم) مبادرت می‌ورزند و توسعه سیاسی را برهم‌زننده این مناسبات می‌دانند، مهم‌ترین مخالفان توسعه سیاسی هستند و اغلب مخالفت‌های نظری تحت نظریه‌هایی مانند «دیکتاتوری مصلح» یا «تقدم توسعه اقتصادی بر توسعه سیاسی» با هدایت و حمایت رژیم‌های اقتدارگرا صورت می‌پذیرد. هرچند گاهی رژیم‌های استبدادی نیز خود را مدافع آزادی نشان می‌دهند، چه برسد به رژیم‌های اقتدارگرا؛ چنانچه فخرالدین عظیمی و احسان نراقی به‌طور خاص در مورد رضاشاه چنان داعیه‌ای دارند و فرانتس نویمان نیز به نحو عام از اقتدارگرایی به‌عنوان لازمه روند توسعه در برخی مواقع تاریخی نام می‌برد. لازم به توضیح نیست که بین دوگونه رژیم‌های استبدادی و اقتدارگرا در مشروعیت و اعمال اقتدار تفاوت وجود دارد. بدین ترتیب می‌توان ۵ گونه نظریه‌های فوق و مطالعات و ارتباط و تعامل آنها را در شکل زیر تصویر نمود.

نمودار شماره (۱) - ارتباط نظریه‌های توسعه سیاسی



اگر از ذکر مصادیق نظریه‌ها در عبارات فوق پرهیز شد، به دلیل پرهیز از همان سردرگمی نظری است که در پیشینه مطالعات مربوط به توسعه سیاسی مشاهده می‌شود. به عبارت دیگر کمتر نظریه‌ای است که به‌طور کاملاً تفکیک شده، به یکی از ۵ رویکرد فوق بسنده کند و پایبند باشد. در هر نظریه‌ای امتزاجی ناهمگون از این رویکردها مشاهده می‌شود و همین مسئله موجب پیچیده و گاه التقاطی شدن نظریه‌های مربوط به توسعه سیاسی شده است. در این مقاله تلاش شده است با بهره‌گیری از یافته‌های مطالعات متنوع در خصوص نظریه‌های توسعه سیاسی، مدلی منسجم برای استفاده از چارچوب‌های نظری جامعه‌محور و دولت‌محور ارائه شود.

۲. گفتمان‌های کلان جامعه‌شناسی سیاسی

تفاوت گونه‌شناسی نظریه‌های مربوط به توسعه سیاسی را که در گزاره‌های بالا اجمالاً بررسی شد، نایستی با «گفتمان‌های چهارگانه تبیین‌کننده رابطه دولت و جامعه» که در زیر خواهد آمد، نادیده گرفت، این دو مقوله با وجود ارتباط مفهومی که با هم دارند، دارای تفاوت‌های اساسی با یکدیگر هستند. محمد توحیدفام این بحث را در ذیل تحول مفهوم دولت از نظریه ارگانیکی تا نظریه مکانیکی به‌طور تفصیلی شرح داده است (توحیدفام، ۱۳۸۱، صص ۶۷-۴۷). چهار گفتمان کلان جامعه‌شناسی سیاسی عبارت‌اند از:

الف) دولت منفعل و جامعه فعال (جامعه نیرومند و دولت کوچک). این گفتمان در قرون ۱۸ و ۱۹ حاکم بود، برآمده از اندیشه‌های سیاسی توماس هابز و جان لاک است. دولت در این گفتمان هدف نیست، بلکه انسان هدف دولت است و در واقع دولت تأسیس می‌شود تا نظم و صلح و رفاه ایجاد کند و مدافع حقوق و منافع جامعه گردد (توحیدفام، ۱۳۸۱، ص ۴۹). به عبارت دیگر طرف قرارداد اجتماعی در این گفتمان دولت نیست، بلکه دولت نتیجه و محصول قرار اجتماعی بین مردم در سپهر جامعه است. مارکس و رومانتیست‌های قرن ۱۹ اروپا با تفتن در نظرات خود به این مسئله توجه داشته‌اند.

ب) دولت بزرگ فعال و جامعه فعال. چند تحول در پیدایش این گفتمان مؤثر بود. اول، بحران اولیه در اقتصاد سرمایه‌داری در دهه ۱۸۹۰؛ دوم، انقلاب صنعتی در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰؛ سوم، مشاجرات درونی اندیشمندان سیاسی. در این گفتمان، فعال بودن دولت به معنای خودکامگی نیست، بلکه به قدرت و توان زیربنایی دولت به‌ویژه در شکل دادن به جامعه مدنی اشاره دارد. برخلاف گفتمان اول که دولت ابزار سلطه طبقاتی است، در این گفتمان دولت عامل انسجام اجتماعی و کارگزار فرایند توزیع ارزش‌ها و مجری کارویژه‌های متفاوت و گاه متعارض است. سه عامل در شکل‌گیری این گفتمان و تقویت دولت در مقابل جامعه مدنی مؤثر بودند که عبارت‌اند از: گفتمان توسعه؛ نظریه کینزی تأمین عدالت از طریق مداخله اقتصادی و ناسیونالیسم و گسترش توانمندی‌های نظامی. خلاصه اینکه در این گفتمان بر مسئولیت دولت در مقابل جامعه تأکید می‌شود. به جای لیبرالیسم و صیانت فرد و جامعه در برابر لویاتان دولت به‌عنوان پشتوانه فکری در گفتمان اول، در گفتمان دوم بر دموکراسی و همکاری و مشارکت دولت و جامعه در صیانت از آزادی فردی تأکید می‌شود (ترجیح شادی بر آزادی). برای توضیح بیشتر لازم است از دو گفتمان مارکسیستی نیز سخن گفت.

در مارکسیسم نیز دو گفتمان جامعه‌شناختی وجود دارد. یکی نظریه ابزارگونگی یا مکانیکی دولت که براساس آن دولت اصلاتی ندارد و زایده‌ای بر پیکر جامعه است. مارکس بر همین اساس دولت بناپارتیستی را نیز استثنایی برای دوران گذار می‌نامید. گفتمان دیگری که در قرن بیستم مطرح شد، بر استقلال نسبی دولت تأکید می‌کند. در این گفتمان که ارگانیکی نیز نامیده

می‌شود، دولت خود مجری برخی کارویژه‌های زیربنایی است و صرفاً خصلتی روبنایی ندارد. این گفتمان از اکونومیسم (اقتصادمحوری) و دترمینیسم (جبرگرایی) مسلط بر مارکسیسم که در گفتمان اول وجود دارد، فاصله می‌گیرد. چنانچه نیکولاس پولاتزاس سه کارویژه برای دولت تعریف می‌کند: همبستگی طبقات مسلط، تضعیف همبستگی طبقات تحت سلطه و بسیج سیاسی طبقات ماقبل سرمایه‌داری. به عبارت دیگر در گفتمان دوم مارکسیستی به جای تمایز ساختارهای زیربنایی و روبنایی بر تفاوت کارویژه‌های روبنایی و زیربنایی تأکید می‌کند، مانند کارویژه داوری دولت میان منافع و گروه‌های متعارض.

پ) دولت فعال و جامعه منفعل. این گفتمان ضد تجدد، ضد عقل، رمانتیک و محافظه‌کارانه است و زمینه‌های فکری آن را شوپنهاور، نیچه، فروید و گوستاو لوبون فراهم کردند. در این گفتمان، انسان خودمختار زوال می‌یابد و سرنوشت او را قوانین کلی تاریخی تعیین می‌کند، نه آزادی و اراده او. یعنی انسان همواره دستخوش ساختارهای کلی چون سنت، تاریخ، غریزه و مانند آن است و سنت در واقع عقل متراکم ادوار گذشته تاریخی است و نمی‌توان به یکباره از نو جهان تازه‌ای آفرید. روانکاوی فروید با نفی سوژگی و فاعلیت انسان در واقع مدعی بود انسان در چنبره انگیزه‌های عمل ناخودآگاه است و آن سوژه آزاد و آگاه و مختار مد نظر تجدد نیست. در این گفتمان ما شاهد تحول مفهوم انسان از لیبرالیسم به توتالیتاریسم هستیم. یعنی انسان موجودی منفعل و ذره‌گونه تصویر می‌شود؛ انسانی که همواره مغلوب نفس فردی خود است و نیازمند عقل برتر جمعی است که بهتر منافع انسان را می‌شناسد؛ گزاره‌ای که می‌توان آن را مبانی معرفتی توتالیتاریسم خواند.

از زاویه دیگر می‌توان چهار تحول فکری در قرن بیستم یعنی ساختارگرایی، رفتارگرایی، کارکردگرایی و نخبه‌گرایی را در شکل‌گیری گفتمان سوم مؤثر دانست. وجه مشترک این تحولات فکری تأکید بر انفعال فرد و جامعه و اهمیت اساسی ساختارهای قدرت بود. این نگرش‌ها اندیشه فاعلیت و سوژگی انسان و نقش کارگزاری در تاریخ را زیر سؤال برده‌اند.

ت) دولت کوچک فعال و جامعه فعال. این گفتمان نوعی بازگشت به گفتمان نخست است. پیوستاری است از نظریه‌های نوکلاسیک یا نولیبرال تا پساتجددگرایی. اصل اساسی این گفتمان

تمرکززدایی در همه حوزه‌هاست. این گفتمان، همه فلسفه‌هایی را که در هر حوزه‌ای قائل به شالوده، مرکز، کانون، اصل، وحدت و انسجام و جهتی هستند، زیر سؤال می‌برد و معنا و حقیقت را تابعی از گفتمان‌های مسلط در هر عصری می‌داند. از منظری فلسفی امور و اشیا معنا و مفهومی فراتر از پیش‌داده و عینی و محقق ندارند، (نفی اصالت ماهیت) بلکه به‌واسطه گفتمان‌های مختلف معنای مختلف می‌یابند و این چنین آزادی فلسفی انسان به اوج می‌رسد که می‌توان آن را نوآگزیستانسیالیسم خواند که در تکمیل آگزیستانسیالیسم سارتری به‌علاوه اراده انسان برای نگاه و نگرش انسان نیز اصالت قائل است. هر نظریه‌ای که بر مرکززدایی و پراکندگی و سازمان‌شکنی تأکید دارد، در تکوین گفتمان چهارم مؤثر است. مهم‌ترین گزاره‌های معرفتی گفتمان چهارم عبارت‌اند از:

- علیه قطعیت و بنیان‌گرایی است و شورشی بر ضد اثبات‌گرایی علمی و داعیه‌های حقیقت‌دانی است.

- با نقد و ردّ هرگونه توتالیتریسیم چه در سطح سیاسی و ایدئولوژیک و چه در سطح معرفت‌شناسانه همراه است.

- تردید در فلسفه‌هایی که تاریخ را جهت‌دار و غایت‌مند تلقی می‌کنند (گزاره آگزیستانسیالیستی).

- روایت‌های کلان را که علم در دامان آنها توجیه می‌یافت، بازی‌های زبانی می‌داند.

- هیچ طرح و نقشه هستی‌شناسانه واحد یا چارچوب واحدی برای تقسیم امور و فرایندهای جهان وجود ندارد، بلکه شمار بی‌پایانی از طرح‌ها و نقشه‌ها در کار است. (نظریه نسبیت هستی‌شناسانه کواین)

- کل حقایق و بدیهیات همواره از جانب شواهد مخالف در معرض رد و ابطال قرار می‌گیرد و هر تحول تازه‌ای در علم تجدید نظرهای اساسی در همه حوزه‌ها را ضروری می‌سازد. (رورتی، تامس کوهن، لیوتار و فایرابند)

- علم برخلاف نظر بیکن محصول استقرا نیست و برخلاف نظر اثبات‌گرایی حلقه وین، ملاک آن تأییدپذیری نیست، بلکه نظریه‌های علمی محصول حدس و گمان هستند و ملاک علم و غیر

علم ابطال‌پذیری فرضیه‌هاست و علم همواره از طریق نقد و ابطال پیشرفت و تکامل می‌یابد و جامعه باز جامعه‌ای است که بر پایه نظریه‌های بسته استوار نباشد. (پوپر)

- درک کامل ذهن با ذهن ممکن نیست و نظم در تجربیات محصول ذهن خلاق انسان است و ذهن خود تابع قواعدی است، اما امکان فهم این قواعد وجود ندارد. نمی‌توان نسبت به جامعه موضعی بیرونی یافت و برای آن برنامه‌ریزی کرد و شناخت جامعه در چارچوب ذهن واحد امکان ندارد و نظم جامعه همچون نظم جهان خودجوش است و محصول طرح عقلانی نیست. عقلانیت تکاملی به جای عقلانیت سازندگی می‌نشیند. از این رو باید از محدودیت قدرت دولت در مقابل جامعه و بازار دفاع کرد. (هایک)

- صرف وجود دولت موجب نقض حقوق فردی می‌شود. تنها دولت حداقلی یعنی دولت محدود به وظایف بسیار معین و مشخص چون حمایت از فرد در مقابل زور و خشونت و تضمین رعایت قراردادها موجه است. دولت کوچک و حداقلی در واقع انجمنی است که واجد انحصار کاربرد زور است، اما تنها به کسانی خدمت می‌کند که داوطلبانه بهای آن خدمات را بپردازند. رابرت نوزیک با ردّ عدالت توزیعی از نظریه استحقاقی عدالت دفاع می‌کند که مبتنی بر سه اصل است. اصل اول، عدالت در اکتساب یعنی چگونه مردم اشیا و کالاها را از روی استحقاق به‌دست آورند، که ریشه در داروین‌سیسم اجتماعی قرن ۱۹ آمریکا دارد. اصل دوم، عدالت در انتقال یعنی کالاها را به صورت داوطلبانه و غیراجباری به دیگران منتقل کنند. اصل سوم، رفع بی‌عدالتی که از نقض دو اصل نخست حادث می‌شود (Nozick, 1974, p. 156).

- نظام سرمایه‌داری ذاتاً تمایل به تعادل دارد، اما مداخلات منظم یا پراکنده دولت این تعادل را برهم می‌زند و ارتباط مستقیم بین آزادی اقتصادی و آزادی سیاسی برقرار است (Friedman, 1962, p. 7-17).

نتیجه اینکه در این گفتمان دولت دیگر بازیگر اصلی نیست، بلکه شریک بازیگران است و حضور سنگینی در فضای سیاسی ندارد و مشارکت سیاسی بیشتر وجهه مدنی و اجتماعی می‌گیرد و تفرد فرد تقویت می‌شود.

در جمع‌بندی گفتمان‌های چهارگانه می‌توان گفت با ظهور هر گفتمان، نقش‌ها، هویت‌ها و اشکال کردار دولت و جامعه تحول می‌یابد و نهادها تغییر شکل می‌دهند و جامعه سیاسی برحسب مقتضیات گفتمان سیاسی مسلط شکل می‌گیرند. یعنی جامعه سیاسی متغیر تابعی از متغیر مستقل گفتمان سیاسی است. هر گفتمانی تعین خاصی از روابط میان افراد، گروه‌ها و فرد و دولت را ممکن می‌سازد. به عبارت دیگر برخی امکانات را حفظ و برخی را حذف می‌کند. در پس رهبران سیاسی و فکری بزرگ تاریخ‌ساز، گفتمان‌هایی را می‌بینیم که تعریف خاصی درباره هویت و کردار فردی و روابط اجتماعی به دست می‌دهند و در سایه آنها نوعی از زندگی و ساخت سیاسی شکل می‌گیرد. از این زاویه، رهبران بزرگ بدین‌سان تنها کارگزاران گفتمان‌های بزرگ هستند و با تسلط هر گفتمان، هویت‌ها و ظهورات و تعینات تازه و متفاوتی ممکن می‌گردد. روابط اجتماعی و سیاسی جامعه مدنی و دولت، فردیت و هویت همگی از طریق گفتمان و در قالب آن تشکیل می‌شود، بنابراین هیچ معنا و مفهوم و حقیقت بدیهی یا تجربی یعنی ماقبل گفتمانی متصور نیست.

براساس توضیحاتی که در ادامه خواهد آمد، توسعه سیاسی تنها با گفتمان اول و آخر در مناسبات دولت و جامعه سازگاری دارد.

۳. نظریه‌های کلاسیک و جدید توسعه سیاسی

پس از شرح چهار گفتمان جامعه‌شناسی سیاسی به‌عنوان کلان روایت‌های تبیین‌کننده رابطه دولت و جامعه، می‌توان نظریه‌های توسعه سیاسی را در دو دسته کلی نظریه‌های کلاسیک و نظریه‌های جدید مرتب کرد.

نظریه‌های کلاسیک عمدتاً رویکردی ساختاری دارند، یعنی متأثر از مکتب ساختارگرایی^۳ پس از جنگ جهانی دوم هستند؛ زمانی که مطالعات توسعه سیاسی آغاز می‌شود.^(۳)

ساختارگرایی مکتبی است الهام‌گرفته از زبان‌شناسی فردیناند دوسوسور^۴ (۱۹۱۳-۱۸۵۷) و سرژیوس یاکوبسن^۵ (۱۹۷۹-۱۹۰۱) و جامعه‌شناسی کلود لوی اشتراوس^۶ (۲۰۰۹-۱۹۰۸) که بعد از جنگ جهانی دوم در دو بعد ایدئولوژیک در اروپا و متدولوژیک در امریکا ظهور یافت. به نظر سوسور، نظام زبان یا «لانگ» نظامی است که موجب می‌شود هر تغییری در هر یک از اجزای آن به تغییر کل آن بینجامد. برخلاف پارول^۷ که یک کنش مادی و ملموس است، لانگ یک هستی اجتماعی و رها از خواست و ناخواست افراد دارد، در حالی که پارول منشی فردی، لحظه‌ای و یکه دارد و موضوع زبان‌شناسی و ساختارگرایی لانگ است نه پارول. بر همین اساس سوسور را موجد انقلاب کپرنیکی در مطالعات زبانی می‌دانند. وی پارادایم مطالعات زبانی را از بررسی تحولات زبان (در زمانی) به بررسی ساختار زبان تغییر داد. ساختارگرایی، زاده همین روند معرفتی بود. (تودوروف، ۱۳۷۹، ص ۹)^(۴).

انسان اروپایی بعد از جنگ جهانی دوم از عملکرد «فرد» و «انسان» احساس شرمندگی داشت و راه برون‌رفت و نجات از شرّ چنین انسانی را در ساختارگرایی جست. ساختارگرایی بر تعیین‌کنندگی ساختارهای آشکار و پنهان فراتر از فرد و کنشگران انسانی در همه ساخت‌های اجتماعی تأکید می‌کند. ساختارگرایی بیشتر از هر مکتب فلسفی و سیاسی متأثر از مارکسیسم و فراتر از آن ریشه فلسفی مارکسیسم، یعنی هگلیسم است. در ساختارگرایی متأثر از هگلیسم، مفاهیم ذهن، تاریخ و جبریت، حضور و نقش تعیین‌کننده‌ای دارند.

به تعبیر پل اینس^۸، استاد دانشگاه ادینبورو «ساختارگرایان تلاش می‌کنند تا مؤلفه‌هایی را در حوزه تخصصی خود تشخیص دهند که با یک سازمان یکپارچه مطابقت دارند. با یافتن این مؤلفه‌ها می‌توان آنها را در رابطه‌ای شبکه‌مانند با یکدیگر قرارداد. این مناسبات شکل‌دهنده ساختار فراگیری هستند که در نهایت بنیان پدیده فرهنگی مورد بحث به حساب می‌آید. با کشف

4. Ferdinand de Saussure

5. Sergius yakobsen

6. Claude Lévi-Strauss

7. Parole

8. Paul Innes

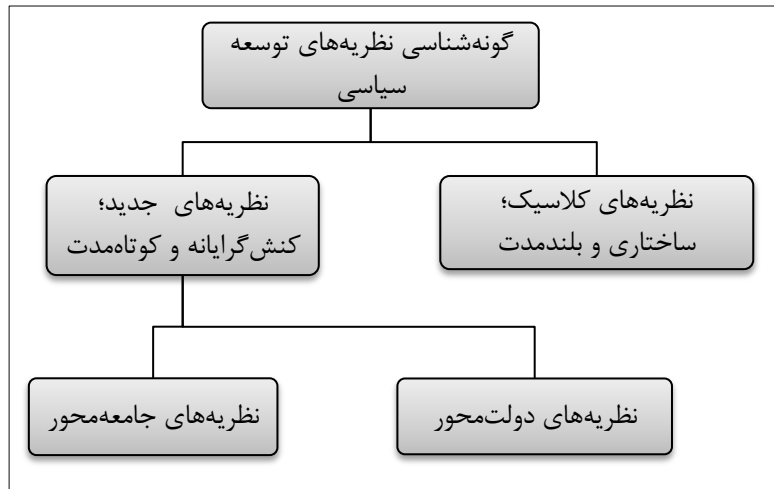
این ساختار و مذاقه در ترکیب‌بندی آن، همه فعالیت‌های حوزه پژوهشی منظور نظر را می‌توان بر حسب آن تشریح کرد» (پین، ۱۳۸۲، صص ۳۳۶-۳۳۵).

مفهوم اصلی ساختارگرایی، نفی کارگزاری انسان، گروه‌ها و طبقات اجتماعی است و بر تأثیر تعیین‌کننده ساختارهای ناخودآگاه و پنهان و پوشیده بر آگاهی و عمل انسان تأکید شده است. انسان به مثابه حامل ساختارهای ناخودآگاه و ساخت‌گرایی معرفتی در فرانسه و در آرای گاستون باشلار (۱۸۸۴-۱۹۶۲) و مارسل موس (۱۸۷۲-۱۹۵۰) مطرح شد؛ همان‌گونه که گوینده لزوماً از ساختارها و زبان خویش آگاه نیست، افراد هم از ساختارهای اصلی کردارهای خودآگاه نیستند. روانکاوی ژاک لاکان هم در ساخت‌گرایی مؤثر بود. نمونه برجسته ساخت‌گرایی در جامعه‌شناسی سیاسی لویی آلتوسر (۱۹۱۸-۱۹۹۰) است. او معتقد بود انسان نه نویسنده و نه بازیگر تاریخ است و آگاهی و کارگزاری سوژه، اوصاف ذاتی آن نیست، بلکه برساخته ایدئولوژی است و ساختار خود کارگزار اصلی است. در این حوزه می‌توان از نیکوس پولانزاس نیز نام برد.

این رویکرد از نظر زمانی نیز با توجه به ارزشی که برای تاریخ قائل است، توسعه سیاسی را فرایندی بلندمدت و قابل بررسی و ارزیابی می‌داند. نظریه‌های جدید توسعه سیاسی برخلاف نظریه‌های کلاسیک ساختارگرا، کنش‌گرایانه هستند و رویکردی کوتاه‌مدت به توسعه سیاسی دارند و به نوعی مهندسی فرهنگی و اجتماعی قائل هستند؛ البته نه از نوع تمامت‌خواهانه آن که در رژیم‌های تمامت‌خواه اعمال می‌شود، بلکه به جهت اهمیتی که به نقش کنشگر در فرایند توسعه سیاسی قائل هستند^(۵) (پوپر، ۱۳۷۷، ص ۳۵۴؛ بوستی، ۱۳۷۹، صص ۶۵-۵۷). چنانچه بعد از دوم خرداد ۱۳۷۶ و روی کار آمدن دولت اصلاحات عده‌ای با محور قراردادن محمد خاتمی و دولت او کاملاً امید داشتند که در دوره ریاست جمهوری می‌توان توسعه سیاسی را در ایران نهادینه ساخت.

نقش کوتاه‌مدت کنشگر در توسعه سیاسی در دوگونه نظریه‌های جدید یعنی نظریه‌های جامعه‌محور و نظریه‌های دولت‌محور ظهور متفاوتی دارد. قبل از شرح این نظریه‌ها می‌توان گونه‌شناسی نظریه‌های توسعه سیاسی را در نمودار زیر تصویر نمود.

نمودار شماره (۲) - گونه‌شناسی نظریه‌های توسعه سیاسی



۴. نظریه‌های ساختاری و کلاسیک و بلندمدت توسعه سیاسی

برخلاف نظریه‌های جدید توسعه سیاسی که بر نقش انکارناپذیر نخبگان به‌ویژه نخبگان حکومتی تأکید می‌کند، نظریه‌های ساختاری درازمدت بر زمینه‌های ایجاد توسعه سیاسی تأکید دارد. برای مثال وقتی بروس روست^۹ از خشونت و بی‌ثباتی سیاسی سخن می‌گوید، بحث جالبی را مطرح می‌کند و آن اینکه وجود نابرابری به‌عنوان یک متغیر اجتماعی همواره منشأ بی‌ثباتی سیاسی نیست؛ هر چند در جامعه فقیر نابرابری موجب خشونت می‌شود، اما در جامعه ثروتمند با طبقه متوسط بالا، نابرابری منجر به خشونت نمی‌شود (بدیع، ۱۳۸۷).

همچنین کارل دویچ (۱۹۱۲-۱۹۹۲) از شاخص‌های بسیج سیاسی به‌عنوان پیش‌نیازهای توسعه سیاسی بحث می‌کند و از چهار نوع داده نام می‌برد (Deutsch, 1974, p.43):

داده‌های اقتصادی مانند میزان درآمد؛ داده‌های فرهنگی مانند گوش دادن به رادیو، رفتن به سینما، خرید روزنامه و کتاب؛ داده‌های جمعیتی مانند میزان شهرنشینی؛ داده‌های سیاسی مانند مشارکت در انتخابات و میزان اطاعت از فرامین مالیاتی.

9. Bruce Russett

دانیل لرنر در نظریه توسعه سیاسی خود بر سه عامل اصلی یعنی سطح شهرنشینی، سطح سواد و نشر اطلاعات به عنوان متغیرهای کلیدی نوسازی و توسعه سیاسی تأکید می‌کند که در صورت همبسته شدن این سه متغیر، روند مشارکت ایجاد می‌شود.

ادوارد شیلز معتقد است همه نظام‌های سیاسی به‌طور بالقوه متمایل به تحول هستند و توسعه سیاسی تحقق بالفعل این استعداد درونی است، به شرط آنکه در این نظام‌ها شاهد تفوق قوانین مدنی باشیم و نهادهای نمایندگی و آزادی‌های سیاسی وجود داشته باشد. به نظر شیلز آنچه سد راه این شکوفایی در جهان سوم می‌شود، شکاف بزرگ بین اندک نخبگان تازه متجدد و توده‌های بی‌علاقه به تجدد و علاقه‌مند به قواعد و ارزش‌های جامعه سنتی است. گروه نخبه در این جوامع عمیقاً از توده مردم جدا هستند و احساس تنهایی می‌کنند؛ چنانچه روشنفکران در ایران همواره در درونی‌ترین گفتگوهای خویش به تحقیر توده‌ها می‌پردازند و گاه از فراگیر شدن آگاهی در لایه‌های اجتماعی دچار یأس می‌شوند و در مقابل هم برخی روشنفکران تنها راه تأثیرگذاری بر توده‌ها را حضور در میان آنها می‌دانند؛ به همین جهت زمانی حمیدرضا جلایی‌پور روشنفکران را به حضور در مساجد و هیئت‌های مذهبی تشویق کرده بود.

شیلز سه پرسش اساسی را مطرح می‌کند: چند کشور جهان سومی عملاً به دموکراسی دست می‌یابند؟ این کشورها با چه آهنگی به دموکراسی نزدیک می‌شوند یا آرزو دارند نزدیک شوند؟ و برای آشتی سنت و تجدد چه روشی به کار می‌گیرند؟

پاسخ شیلز به این سؤال‌ها ارائه پنج مدل از نظام‌های سیاسی است:

۱. دموکراسی سیاسی که به نظر او توسعه سیاسی در این رژیم‌ها تحقق یافته است، مانند ژاپن و هند و امریکا و اروپای غربی؛

۲. دموکراسی حمایت‌شده که در آن اولویت به نوسازی سیاسی یا تأسیس نهادهای لازم برای توسعه سیاسی داده شده، نه توسعه سیاسی؛

۳. الیگارش‌ی نوگرا که در آنها نهادهای سیاسی دموکراتیک جنبه صوری دارند و اپوزیسیون عملاً حضور قانونی ندارد و دستگاه قضایی فاقد استقلال است. در این رژیم‌ها نخبگان حاکم تنها دغدغه جهش اقتصادی دارند.

۴. الیگارش‌ی تمامت‌خواه که متکی بر بسیج توده‌ها از طریق حزبی واحد و شبکه‌ای انحصاری از اطلاع‌رسانی و ارتباطات اجتماعی است و هیچ مخالفتی را بر نمی‌تابند که تیپ ایدئال آن کمونیسم و فاشیسم است.

۵. الیگارش‌ی سنتی که فاقد تنوع ساختاری و نوسازی سیاسی است، چه برسد به توسعه سیاسی مانند عربستان سعودی.

به نظر شیلز همه جوامع از الیگارش‌ی سنتی آغاز می‌کنند و مستعد وصول به دموکراسی سیاسی هستند و متناسب با شرایط تاریخی و فرهنگی خود یکی از الگوهای الیگارش‌ی نوگرا و الیگارش‌ی تمامت‌خواه را بر می‌گزینند. نظریه شیلز در قالب الگوی دترمینیستی نظریه‌های کلاسیک توسعه سیاسی قرار می‌گیرد.

نکته جالب، شباهت زیاد دسته‌بندی شیلز از رژیم‌های سیاسی به دسته‌بندی کائوتسکی از نظام‌های سیاسی است که به نظر کائوتسکی عبارت‌اند از: ۱. اقتدارگرای اشرافی سنتی؛ ۲. در حال گذار به وسیله روشنفکران ملی‌گرا؛ ۳. تمامیت‌خواه اشرافی؛ ۴. تمامیت‌خواه روشنفکری؛ ۵. دموکراسی (بدیع، ۱۳۸۷، ص ۵۴).

برخی متفکران نیز به توسعه سیاسی از دریچه کارکردگرایی نگرینسته و نظریه‌پردازی کرده‌اند. گابریل آلموند و جیمز کلین معتقدند با دو شاخص درجه استقلال و تخصص‌گرایی می‌توان سطح نوگرایی هر نظام سیاسی را تشخیص داد. از این وجه، مشخصه جوامع سنتی، ساختارهای سیاسی گسیخته با کمترین حد تخصص‌گرایی است، یعنی کارکردهای اجرایی، تقنینی و قضایی و در همان حال مذهبی و اقتصادی عموماً به وسیله یک مرجع واحد انجام می‌پذیرد. بر عکس، جوامع متجدد به ساختارهای انحصاری سیاسی با تقسیم کار مشخص مانند پارلمان؛ دولت و احزاب سیاسی مجهز هستند.

آلموند و پاول نیز در چارچوب کارکردگرایی دو شاخص «دنیوی شدن فرهنگ» و «فرهنگ سیاسی» را در فرایند توسعه سیاسی مؤثر می‌دانند و بر این اساس از سه دسته نظام‌های بدوی، نظام‌های سنتی و نظام‌های جدید نام می‌برند. در نظام‌های سیاسی بدوی ساختارهای سیاسی

گسیخته فرهنگ سیاسی بخشی یا ده کوره‌ای^{۱۰} است. در نظام سیاسی سنتی درجه‌ای از تنوع ساختاری مشاهده می‌شود، اما فرهنگ سیاسی انقیادی؛ انفعالی و اطاعتی است و در نظام‌های سیاسی جدید زیربنای سیاسی یا ساختارها متنوع و فرهنگ سیاسی مشارکتی است.

لوسین پای برای توضیح نظریه خود درباره توسعه سیاسی، نظریه بحران را مطرح می‌کند. او معتقد است شاخص‌های توسعه سیاسی عبارت‌اند از: برابری اجتماعی، کارآیی سیاسی و انفکاک ساختاری. به نظر پای، نظام‌های سیاسی برای رسیدن به توسعه سیاسی با شش دسته بحران مواجه می‌شوند و عبور موفقیت‌آمیز از این بحران‌ها متضمن تحقق توسعه سیاسی است. این بحران‌ها عبارت‌اند از: هویت، مشروعیت، نفوذ، مشارکت، ادغام و انگیزه (Pye, 1965, p.89).

ارگانسکی نیز در مدلی شبیه پای، البته در قالبی اقتصادی و صنعتی، پیشرفت جوامع را در گروی گذار آنها از چهار مرحله متوالی می‌داند: ۱. وحدت اولیه که متعلق به جوامع ماقبل سرمایه‌داری بود. ۲. صنعتی شدن، ۳. مرحله وضعیت مناسب که در آن حکومت تلاش می‌کند به تقاضاهای فزاینده سیاسی و اقتصادی توده‌ها و نخبگان پاسخ دهد و بحران‌ها را حل نماید. ۴. مرحله وفور که متعلق به آینده جوامع صنعتی است.

در یک نگرش تطبیقی بین نظریه پای و ارگانسکی در مرحله "وحدت اولیه" سه بحران هویت، مشروعیت و نفوذ قابل رفع است و در مرحله "وضعیت مناسب" بحران‌های مشارکت، ادغام و توزیع مرتفع می‌شود. در مجموع می‌توان گفت نظریه‌های ساختاری توسعه سیاسی بر این گزاره مشترک تأکید دارند که توسعه نتیجه تکامل تدریجی تمامی ساختارهای سیاسی، فرهنگی و اقتصادی است که تابع قانون استحاله و تغییر است. به عبارت دیگر، جامعه سنتی نطفه جامعه جدید است که باید مراحل را طی کند. از این رو جامعه ناگزیر روی خط توسعه قرار دارد. حتی نگرش نو کارکردگرایی دیوید اپتر نیز حاوی نوعی جبریت است. او ظهور چهار نوع نظام سیاسی را در فرایند نوسازی سیاسی اجتناب‌ناپذیر می‌داند: نظام مذهبی، نظام بسیجی، نظام آشتی و نظام اداری یا دیوان‌سالاری که هریک به تناسب، از گونه‌ای اقتدار هرمی و

سلسله‌مراتبی و دو گونه ارزش کمالی و ابزاری برخوردار است و از درون نظام دیوان‌سالاری نیز سه گونه نظام سیاسی یعنی اقتدارگرای نوگرا، الیگارش‌ی نظامی و نومرکانتالیسم سر بر می‌آورد. به باور متفکرانی چون راینهارت بندیکس^{۱۱} و مارتین سیمور لیپست^{۱۲}، توسعه سیاسی در متن عوامل تاریخی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی صورت می‌گیرد و نمی‌تواند در خلأ تحقق یابد. بنابراین توسعه سیستم سیاسی با توسعه بخش‌های دیگر جامعه همبستگی^{۱۳} دارد. جیمز ساموئل کلمن بر همین اساس، میان سطح توسعه اقتصادی و توسعه سیاسی رابطه همبستگی مثبت می‌بیند (Colman, 1994, p.112) و فیلیپ کاترایت^{۱۴} از وجود رابطه همبستگی بین توسعه سیاسی با توسعه سیستم آموزشی، نهادهای اقتصادی، سیستم ارتباطاتی و میزان شهرنشینی و نحوه توزیع نیروی کار خبر می‌دهد و به همین سیاق نیدلر^{۱۵} در مطالعه‌ای پیرامون توسعه سیاسی در امریکای لاتین بر وجود رابطه همبستگی بین توسعه سیاسی با سطح توسعه اقتصادی تأکید می‌کند. هرچند منتقدانی مانند نیبور^{۱۶} معتقدند معلوم نیست که شهروندان مرفه و باسواد هواداران بهتری برای دموکراسی باشند و یا در دموکراسی‌ها، مدارس بهتر و محیط مناسب‌تری برای رشد اقتصادی ایجاد شود یا اصولاً مجموعه عوامل دیگری در کار است که در عین حال موجب دموکراسی و رفاه اقتصادی می‌گردد. به عبارت دیگر رابطه علی بین توسعه سیاسی و توسعه دیگر بخش‌ها وجود ندارد (بشیریه، ۱۳۸۰، ص ۱۷).

صاحب‌نظران دیگری مانند دانیل لرنر^{۱۷}، مک کروون و کراد^{۱۸} و ریموند تانتر^{۱۹} در مباحث و پژوهش‌های خود ذیل الگوی دترمینیستی یا علمی، توسعه سیاسی را تابعی از گسترش

11. Reinhard Bendix

12. Seymour martin Lipset

13. Correlation

14. P.Cutright

15. Needler

16. D.Neubaure

17. D.Lerner

18. D,MC Crone & C.Crudde

19. R.Tanter

شهرنشینی و اقتصاد شهری و عوامل دیگر تلقی کرده‌اند. در این رویکرد مکانیکی، بر تابعیت مطلق توسعه سیاسی و اولویت تعیین‌کننده عوامل اقتصادی و اجتماعی در این فرایند تأکید می‌شود. کسانی که به این الگو باور دارند، در واقع طرح مباحث مربوط به توسعه سیاسی را در شرایطی که جامعه و دولت از نارسایی‌های اقتصادی و رفاهی رنج می‌برند، غیرضروری و عبث می‌دانند. دولت‌های مدرن صنعتی مانند چین و روسیه که دارای ساخت دولت توتالیتر هستند، در این الگو جای می‌گیرند.

پالومبارا^{۲۰} و ریگز در نقد نظریه دترمینیستی درباره توسعه سیاسی بر نقش ساختار قدرت در فرایند توسعه سیاسی تأکید کرده‌اند. به نظر اینان توسعه نظام سیاسی از نظر تاریخی بر توسعه اقتصادی و اجتماعی، اولویت داشته است و سرآغاز توسعه اقتصادی و اجتماعی؛ خود تحولی سیاسی بود که ساختار قدرت مناسبی برای توسعه در سایر حوزه‌ها فراهم کرد. همان‌گونه که ریچارد پراید با مقایسه ۲۶ کشور در فاصله سال‌های ۱۸۴۰ تا ۱۹۶۰ به این نتیجه می‌رسد که توسعه سیاسی تنها در کشورهایی موفق شده است که دارای الگوی تحول سیاسی زودرس در ساخت قدرت و تحول اقتصادی دیررس بوده‌اند و برعکس کشورهایی که شاهد تحول اقتصادی و اجتماعی زودرس بوده‌اند، چندان پیشرفتی در توسعه سیاسی نداشته‌اند.

ژان بلاندل نیز هرچند بر وجود رابطه مستقیم بین مفهوم توسعه سیاسی و کارآیی ساختارهای نظام سیاسی برای تخصیص ارزش‌ها تأکید می‌کند و شاخص کارآیی ساختارها را تفکیک و استقلال می‌داند، اما بر نقش هنجارها در مفهوم توسعه سیاسی تأکید می‌کند. به نظر او هنجارها انواع طرح‌های پیشنهادی و انواع اهدافی است که رژیم‌ها درصدد دستیابی به آنها هستند و این هنجارها از درون سه پرسش اساسی قابل استخراج هستند: چه کسی تصمیم می‌گیرد؟ چگونه تصمیم می‌گیرد؟ چه تصمیمی می‌گیرد؟ و پاسخ به این پرسش‌ها انواع حکومت‌ها را موجب می‌شود و نسبت آنها را با توسعه سیاسی روشن می‌کند. برای مثال حکومت‌های دموکراسی و مونارشی در پاسخ به سؤال نخست، حکومت‌های لیبرال و اقتدارگرا در

پاسخ به سؤال دوم و حکومت‌های کمونیست و الیگارشیک در پاسخ به سؤال سوم قابل دسته‌بندی هستند (بلاندل، ۱۳۷۸).

صاحب‌نظران مکتب نوسازی مانند مارتین لیپست معتقدند دگرگونی‌های کمی در حوزه‌های گوناگون زمینه برقراری دموکراسی فراهم می‌کند، یعنی در پیش‌فرض خود، توسعه سیاسی را برابر با دموکراسی یا به مثابه دموکراسی می‌دانند. به نظر می‌رسد یکسان انگاشتن دموکراسی و توسعه سیاسی نوعی ساده‌انگاری باشد، زیرا دموکراسی تنها وجه متکامل مشارکت عمومی در یک نظام سیاسی توسعه‌یافته است و نه بیشتر. به عبارت دیگر یک نظام سیاسی بدین معنا می‌تواند دموکراتیک باشد، اما توسعه سیاسی در آن کاملاً تحقق نیافته باشد، اما نظامی که از نظر سیاسی توسعه‌یافته باشد، به یقین دموکراتیک است. یعنی به قول منطقیون، رابطه توسعه سیاسی و دموکراسی، رابطه عموم و خصوص من وجه است نه مطلق. این صاحب‌نظران برای گسترش دموکراسی یا تحقق توسعه سیاسی، ضرورتی تحت عنوان دگرگونی اساسی در ساختارهای اجتماعی و اقتصادی قائل نیستند.

صاحب‌نظران نگرش‌های ساختاری بر ضرورت دگرگونی بنیادی در ساختارهای قدرت طبقاتی، قدرت دولتی و قدرت بین‌المللی به‌عنوان شرط لازم گذار به مردم‌سالاری یا دموکراسی تأکید می‌کنند. از این دیدگاه، گذار برآیند کشمکش‌ها، سازش‌ها و ستیزها میان نیروهای اجتماعی و اقتصادی است، زیرا طبقات متوسط جدید حامی دموکراسی و اشرافیت زمین‌دار دشمن دموکراسی هستند و دموکراسی فرآورده پیدایش بورژوازی و سلطه آن بر دستگاه قدرت دولتی بوده است.

در این دسته از نظریه‌ها، تمایزی بین دموکراسی و توسعه سیاسی وجود ندارد؛ هر چند برخی توسعه سیاسی را فرایند گذار به دموکراسی می‌دانند، اما در واقع دو مفهوم در یک معنا به کار برده شده است

۵. نظریه‌های جدید و نخبه‌گرایانه توسعه سیاسی

در نظریه‌های جدید توسعه سیاسی، مفهوم دموکراسی به‌عنوان مفهومی سیاسی و به‌عنوان روش و فناوری به کار می‌رود که در سطح نخبگان معنا دارد؛ نه آن‌گونه که در نظریه‌های کلاسیک

توسعه سیاسی، برداشتی حداکثری از دموکراسی مطرح بود که ابعادی فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی دارد و ورای نخبگان سیاسی قابل شناسایی و گسترش است. بر همین اساس، ساموئل هانتینگتون که از صاحب‌نظران متأخر توسعه سیاسی است، بر نقش ناچیز توده‌ها در گذار به دموکراسی تأکید می‌کند و براساس مطالعات آماری و میدانی نشان می‌دهد که از ۳۳ مورد گذار در موج سوم دموکراسی^(۶) تنها در ۶ مورد توده‌ها قدری نقش داشته‌اند و با همین برداشت حداقلی از دموکراسی می‌گوید از میان ۱۹۳ کشور جهان، ۱۲۱ کشور دموکراتیک نامیده می‌شوند، یعنی فرایند توسعه سیاسی را طی کرده‌اند و ۷۲ کشور از حداقل دموکراسی برخوردار نیستند که بیشترین آنها شامل کشورهای عربی، افریقایی و آسیایی می‌شود (هانتینگتون، ۱۳۸۱، صص ۳۰-۱۶).

به نظر هانتینگتون، نخبگان قلب تپنده گذار به دموکراسی هستند و سازش میان آنها ضرورت اجتناب‌ناپذیر توسعه سیاسی است. با همین رویکرد، ما باور داریم حتی انقلاب‌ها نیز متأثر از کنش نخبگان با تکیه بر اهداف و عواطف توده‌هاست؛ چنانچه انقلاب بدون رهبر یعنی برگزیده نخبگان توفیقی نخواهد داشت. هدف چنین سازشی تعریف قواعد حاکم بر شیوه اجرا و اعمال قدرت بر پایه تضمین متقابل و رعایت منافع طرفین است. به عبارت دیگر وجه مشترک نظریه‌های جدید توسعه سیاسی بر وجود رابطه مستقیم بین درجه بالایی از انسجام ساختاری و ارزشی نخبگان و مسالمت‌آمیز بودن فرایند گذار به دموکراسی دلالت دارد. به عبارت دیگر وقوع خشونت سیاسی اعم از آشوب^{۲۱}، توطئه^{۲۲}، جنگ داخلی^{۲۳}، کودتا و انقلاب ناشی از فقدان یا پایین بودن انسجام ساختاری و ارزشی بین نخبگان حاکم است (گر، ۱۳۷۹، ص ۱۴). اگر در نظریه‌های کلاسیک ساختاری بر خصلت مکانیکی و رابطه علی بین زمینه‌های اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی و توسعه سیاسی تأکید می‌شود، در نظریه‌های جدید بر نقش آگاهانه نیروها و کارگزاران اجتماعی و سیاسی به‌ویژه طبقات اجتماعی^(۷) و نخبگان سیاسی تأکید می‌شود و

21. Turmoil

22. Conspiracy

23. Internal war

همین جا دو شاخه از نظریه‌های جدید از هم متمایز می‌شوند. در نظریه‌های جامعه‌محور که در آرای برینگتن مور، ادام پرزورسکی^{۲۴} و گوران تربورن^{۲۵} بیان شده است، بر نقش طبقات اجتماعی خارج از عرصه قدرت دولتی در فرایند توسعه سیاسی تأکید می‌شود که می‌توان از آن با عنوان پلورالیسم کلاسیک نام برد که بر تکامل و تقویت و گسترش توانایی‌های جامعه تأکید دارند و در نظریه‌های دولت‌محور بر نقش و صورت‌بندی نیروهای سیاسی برخوردار از قدرت به‌ویژه نخبگان حاکم تأکید می‌شود (بشیریه، ۱۳۷۴، صص ۱۸۳-۱۵۹).

می‌توان گفت تنوع نظریه‌پردازی انجام‌شده در حوزه توسعه سیاسی از سوی صاحب‌نظرانی چون سیمور مارتین لیپست، کاوانوف، بروس روست، دانیل لرنر، رابرت دال، ساموئل هانتینگتون، والت روستو، گابریل آلموند، سیدنی وربا، لوسین پای، جیمز کلمن، کارل دویچ، آیزنشتات، برینگتن مور، لری دیاموند، خوان لینز، ادوارد شیلز، ارگانسکی و دیوید اپتر و... در مدل مذکور قابل فهم و سازماندهی نظری است.

۶. نظریه‌های جدید جامعه‌محور

گزاره‌های اصلی نظریه‌های جامعه‌محور درباره توسعه سیاسی که در آرای مور، پرزورسکی و تربورن مطرح شده، عبارت‌اند از:

- دموکراسی حاصل عمل و مبارزه طبقه بورژوازی است.
 - دموکراسی نتیجه سازش و مصالحه بورژوازی و کارگران است.
 - دموکراسی حاصل مبارزات طبقه کارگر است
- برینگتون مور در ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی، سه راه گذار از جهان سنتی به مدرن را معرفی می‌کند.
- راه نوسازی دموکراتیک و سرمایه‌دارانه است که در انگلستان، فرانسه و امریکا طی انقلاب‌های خشونت‌آمیز اتفاق افتاد.

24. Adam Przeworski

25. Gron Therborn

- راه دوم نوسازی راه انقلاب محافظه‌کارانه است که در آلمان و ژاپن پیش آمد و به پیدایی فاشیسم انجامید (اقدام از بالا با محوریت اشراف حاکم).

- راه نوسازی کمونیستی مانند انقلاب دهقانی در روسیه و چین.

بررسی نظرات مور نشان می‌دهد سه عامل کلیدی در تحلیل مور وجود دارد: رابطه اشراف زمین‌دار با دربار؛ واکنش اشراف زمین‌دار نسبت به مقتضیات تولید برای فروش در بازار یا کشاورزی تجاری و رابطه اشراف زمین‌دار با بورژوازی شهری.

مور نتیجه‌گیری می‌کند هر جا طبقه زمین‌دار و بورژوا همسو بودند، شرایط گذار به دموکراسی سخت شده است. از سوی دیگر دهقانان نیز همواره مانع دموکراسی بوده‌اند (مور، ۱۳۶۹، صص ۱۴-۱۵).

به نظر پرزورسکی نیز دموکراسی نظام خاصی برای مصالحه و فیصله بخشیدن به نزاع‌های بین گروه‌های اجتماعی است که دارای ویژگی‌های زیر است:

- کشمکش و علائق متعارض ویژگی پایدار زندگی سیاسی است و قابل سازماندهی است.
- کشمکش‌ها براساس قواعد مشخص و شناخته شده، قابل فیصله است.
- احتمال کاربرد نیروی فیزیکی در مقابل شیوه‌های غیرپذیرفتنی وجود دارد.
- هیچ گروهی یک بار و برای همیشه پیروز نمی‌شود. به عبارت دیگر پیروزی و شکست پیش‌بینی‌ناپذیر است و قطعیت ندارد.

- سازش دموکراتیک ماهوی و محتوایی نیست، بلکه سازش بر سر روش‌ها و شیوه‌هاست (Przeworski, 2000, p.254).

پرزورسکی این نظر مور را که ممکن است بورژوازی نقش عمده‌ای در گذار به دموکراسی داشته باشد، اما تحکیم و تثبیت دموکراسی نیازمند پذیرش و سازش با طبقه کارگر خواهد بود، تأیید می‌کند و گوران تربورن هم این مطلب را مطرح می‌کند. نکته مهم آن است که تحلیل‌های مور و پرزورسکی درباره نقش طبقه کارگر در ایجاد دموکراسی بیشتر مبنای تاریخی دارد تا منطقی.

۷. نظریه‌های دولت‌محور نخبه‌گرا

این دسته از نظریه‌ها که در آرای فیلد، هیگلی و برتن^{۲۶} جمع‌بندی شده است، مبتنی بر این فرض اساسی است که دموکراسی تحولی از بالا و نتیجه کنش‌ها و واکنش‌های نخبگان حاکم است و نخبگان حاکم مجموعه تصمیم‌گیرندگان در بزرگ‌ترین و مهم‌ترین سازمان‌ها و نهادهای عمومی در هر جامعه‌ای هستند کسانی که بر منابع قدرت سیاسی تسلط دارند و نهادهای سازمان‌ها را کنترل می‌کنند. صورت‌بندی نخبگان حاکم نیز بر حسب دو معیار همبستگی ساختاری و همبستگی ارزشی انجام می‌شود. ورود مفهوم همبستگی به مطالعات جامعه‌شناختی، وام‌دار دورکیم است. او بین دو نوع همبستگی مکانیکی و ارگانیکی به‌عنوان متغیر اصلی در شکل‌گیری جامعه تفاوت قائل است. مفاهیم کلیدی جامعه‌شناسی دورکیم یعنی وجدان جمعی^{۲۷} و تقسیم کار اجتماعی^{۲۸} و آنومی^{۲۹} بدون درک همبستگی ممکن نیست. به نظر دورکیم در همبستگی مکانیکی در جوامع سنتی، سه عامل موجب انسجام می‌شوند: قواعد اخلاقی قدرتمند، وجدان جمعی ملموس و قوی، قانون سرکوبگر. به نظر او در همبستگی ارگانیکی در جوامع جدید، سه عامل متضاد دیگر عامل انسجام و یکپارچگی هستند: قواعد اخلاقی ضعیف، وجدان جمعی انتزاعی، و قانون بازدارنده که در قالب تمایز و ناهمسانی دوسویه و متقابل بروز می‌یابد (کیویستو، ۱۳۸۶، صص ۱۴۵-۱۲۹).

همبستگی ساختاری شبکه‌ای از روابط رسمی و غیررسمی در بین گروه‌ها و جناح‌های تشکیل‌دهنده طبقه حاکمه و پایگاه کم‌وبیش اجتماعی مشابه آنهاست. همبستگی یا اجماع ارزشی نیز اتفاق نظر نسبی جناح‌ها و اجزای تشکیل‌دهنده نخبگان حاکم در خصوص قواعد رسمی و غیررسمی کردار سیاسی و نیز در باب ارزش و اهمیت نهادهای سیاسی است. به عبارت

26. Field , Higley,Burton

27. Collective Conscience

28. The Division of Laboar in Society or De La Division Du Travail

29. Anomie

دیگر وجود گفتمانی یگانه بین نخبگان درباره مقولات سیاسی است. بر همین اساس می‌توان سه نوع صورت‌بندی از نخبگان حاکم ارائه داد.

الف) طبقه حاکمه گسیخته از نظر همبستگی ساختاری و ارزشی که در رژیم‌های بی‌ثبات مشاهده می‌شود و با ویژگی‌های زیر قابل شناسایی است:

- نخبگان سیاسی به یکدیگر بی‌اعتماد هستند.

- زبان‌های سیاسی متنوعی وجود دارد و وحدت ذهن و زبان ممکن نیست.

- زندگی سیاسی در این وضعیت، عرصه مرگ و زندگی است.

- خشونت بخش لاینفک سیاست‌ورزی است.

ب) طبقه حاکمه از نظر ایدئولوژیک و ارزشی یکپارچه است، اما از نظر ساختاری گسیخته است که در رژیم‌های با ثبات اما غیردموکراتیک قابل شناسایی است. در این رژیم‌ها یک جناح مسلط با برخورداری از منابع قدرت در محور تصمیم‌گیری‌ها قرار می‌گیرد و دیگر گروه‌ها خود را با آن منبسط می‌کنند.

پ) طبقه حاکمه هم از نظر همبستگی ساختاری، یکپارچه است و هم از حیث اجماع ارزشی به‌طور نسبی انسجام دارد که این مدل در رژیم‌های با ثبات مبتنی بر نظام نمایندگی قابل مشاهده است. در این رژیم‌ها رقابت‌های سیاسی مسالمت‌آمیز و برد و باخت‌ها نسبی است و هیچ گروهی بر دیگر گروه‌ها تسلط ایدئولوژیک و ساختاری ندارد. براساس این نظریه برای رسیدن به توسعه سیاسی یعنی گذار از گسیختگی ساختاری و ارزشی به پیوستگی ساختاری و ارزشی، دو راه وجود دارد:

راه اول، فیصله دادن به اختلافات میان جناح‌های رقیب و سازش و مصالحه بر سر مهم‌ترین وجوه اختلاف و ایجاد اجماع ارزشی به‌عنوان اساسی دموکراسی مانند انقلاب شکوهمند انگلستان در سال ۱۶۸۹، سوئد در سال ۱۸۰۹، مکزیک در سال ۱۹۲۹ و اسپانیا در سال ۱۹۷۸.

راه دوم، ائتلاف انتخاباتی مانند نروژ و دانمارک در دهه ۱۹۳۰ که طی آن سوسیال دموکرات‌ها و اتحادیه‌های کاری به تعدیل مواضع خود در مقابل جناح‌های مسلط محافظه‌کار و لیبرال پرداختند.

لری دیاموند و خوان لینز نیز در چارچوب نظریه‌های جدید دولت‌محور در توسعه سیاسی معتقدند کشورهای امریکایی لاتین مانند شیلی، آرژانتین، اروگوئه و ونزوئلا بیشتر از دیگر کشورهای جهان سوم مستعد دموکراسی هستند، زیرا سابقه دموکراسی الیگارشیک دارند که همان دموکراسی نخبگان است. به نظر این دو متفکر، نوع واکنش نخبگان و گروه‌های حاکم به فشارهای اجتماعی برای مشارکت در زندگی سیاسی از مهم‌ترین عوامل تاریخی در پیدایش دموکراسی است. می‌توان ادعای اصلی و دستاورد کلیدی این دو متفکر در حوزه مطالعات توسعه سیاسی را این‌گونه بیان کرد که پراکسیس سیاسی بر نظریه فرهنگی تقدم و اولویت دارد، یعنی همچنان که در رقابت نخبگان و گروه‌های حاکم بر رقابت و مشارکت عمومی در سیاست تقدم تاریخی داشته است، همواره ضرورت‌های سیاسی حفظ قدرت بین نخبگان حاکم نیز بر فرهنگ سیاسی تقدم دارد.

ساموئل هانتینگتون در نظریه توسعه سیاسی خود تلاش کرده ترکیبی از نظریه‌های جامعه‌محور و دولت‌محور ارائه دهد که توأم با تأکید بر عوامل سیاسی و اقتصادی و اجتماعی است. او نظامی را توسعه‌یافته تلقی می‌کند که به نهادهای پایدار، جا افتاده، پیچیده، مستقل و منسجم مجهز باشد. به عبارت دیگر یک نظام سیاسی هنگامی کارآمد و معتبر است که از درجه بالای نهادینگی برخوردار باشد. او از سه زمینه اقتصادی، اجتماعی و سیاسی به‌عنوان ضرورت‌های توسعه سیاسی نام می‌برد. وی زمینه اقتصادی را شامل سه مرحله می‌داند. مرحله اول، توسعه اقتصادی و افزایش ثروت ملی و ظهور اقتصاد پرتنوع، پیچیده و نوین است. مرحله دوم، شکل‌گیری منابع جدیدی از ثروت و قدرت خارج از چارچوب دولت است. مرحله سوم، ضرورت واگذاری بخشی از روند تصمیم‌گیری از جانب دولت می‌باشد.

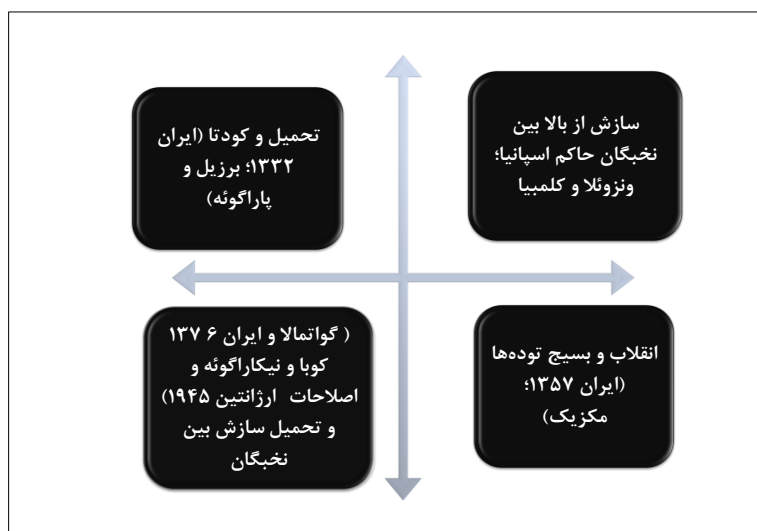
هانتینگتون زمینه اجتماعی را نیز شامل سه مرحله می‌داند: مرحله اول، توسعه سطوح آموزش و کاهش تضادها و امکان‌سازش و همبستگی اجتماعی؛ مرحله دوم، گسترش طبقه متوسط و کاهش نابرابری اجتماعی در شهرها در مقابل زمین‌داران، دهقانان و کارگران و در نهایت مرحله سوم زمینه سیاسی که خود شامل دو مرحله است: سازش و توافق در درون

نخبگان حاکم و نیروهای اجتماعی جدید (اصلاح‌طلبان و میانه‌روهای درون و بیرون حاکمیت)؛ و پذیرش مشارکت مخالفان در مقابل تعدیل مواضع آنها.

هانتینگتون توسعه سیاسی را تابعی از درجه نهادینگی نظام سیاسی و سنجش نهادینگی نظام سیاسی را با چهار عامل ممکن می‌داند: تطبیق‌پذیری در برابر تصلب؛ پیچیدگی در برابر سادگی؛ استقلال در برابر تبعیت؛ و پیوستگی در برابر ناپستگی.

براساس مباحث فوق، با ترسیم چهار مدل گذار به توسعه سیاسی بهتر می‌توان تمایز نظریه‌های جدید توسعه سیاسی را درک کرد.

نمودار شماره (۴) - الگوهای گذار به دموکراسی



به نظر فیلیپ اشمیتز^{۳۰} و تری کارل^{۳۱} دو صاحب‌نظر دیگر توسعه سیاسی، گذارهای موفق اغلب از بالا صورت گرفته است. از این رو بین انقلاب و دموکراسی رابطه معناداری وجود ندارد و انقلاب‌ها اغلب به برقراری نظام‌های غیررقابتی و بسته ایدئولوژیک می‌انجامد. هانا آرنت و اوکتاویو

30. Philippe Schmitter

31. Terry Karl

پاز نیز همین نظر را دارند. به نظر این دو، اصلاحات از پایین هم امکان بازگشت اقتدارگرایی را پس از چند سال فراهم می‌سازد، مانند آرژانتین در سال ۱۹۴۵ و گواتمالا. بر طبق نظر آنها براساس تجربه تاریخی در برزیل، اکوادور، پاراگوئه، ترکیه و السالوادور، کودتاهای نظامی موفق‌تر از دو مدل مذکور می‌توانند گذار به توسعه سیاسی را تحقق بخشند، هر چند دموکراسی برآمده از کودتا اغلب ناپایدار و شکننده است و در نتیجه، شیوه چهارم یا همان پیمانی بنیادین بین نخبگان طبقه حاکمه را مناسب‌ترین شیوه توسعه سیاسی معرفی می‌کنند.

فرجام

نظریه‌های متنوع توسعه سیاسی به فراخور حوزه‌ای که مورد مطالعه قرار می‌گیرد، قابل تطبیق و استفاده است، اما پیش شرط آن دسته‌بندی نظریه‌ها با به‌کارگیری شاخص‌های معینی است که در این مقاله دو شاخص ساختاری با مصداق جامعه و کارگزار با مصداق دولت و نخبگان در نظر گرفته شد. براین اساس در جوامعی که دولت دست برتر را در مناسبات اجتماعی ایفا می‌کند و در واقع دولت بزرگ و قوی در برابر جامعه کوچک و ضعیف خودنمایی می‌کند، نظریه‌های دولت‌محور توان تبیین فرایند توسعه سیاسی را دارند و به عکس در جوامعی که جامعه از نهادهای توانمندی برخوردار است، نظریه‌های جامعه‌محور ساختارگرا توان تحلیل توسعه سیاسی را دارد و همین قاعده در خصوص نخبگان حکومتی نیز اعتبار دارد و نظریه‌های نخبه‌گرایانه یا کنش‌گرا در جوامع مربوط، کاربرد بهتر و مناسب‌تری دارد. از این رو، فهم ضرورت و فرایند و موانع توسعه سیاسی در جامعه دولت‌مدار با نظریه‌های جامعه‌مدار کلاسیک ممکن نیست و همین مطالعه در جوامع قدرتمند با نظریه‌های دولت‌مدار و نخبه‌گرا راهی به بیراهه است.

مطالعه توسعه سیاسی امر متأخری محسوب می‌شود که نیازمند درک و فهم و مطالعه دقیق مناسبات دولت و جامعه با یکدیگر است و هرگونه تغییر در این مناسبات موجب تغییر و تحول در فرایند توسعه سیاسی می‌شود. توسعه سیاسی نه یک پروژه صوری و ظاهری و سطحی و دستوری، بلکه نتیجه و برآیندی از مناسبات همه‌جانبه جامعه و دولت در همه جوامع و نظام‌های سیاسی است. مخالفان توسعه سیاسی می‌توانند به جای شعار مخالفت با توسعه سیاسی، هر روز نهادهای اجتماعی را تضعیف و یال و کوپال دولت را بزرگ‌تر کنند و موافقان

توسعه سیاسی نیز به جای مواضع روشنفکرانه حزبی باید روزبه‌روز جامعه و شهروندان و نهادهای اجتماعی را بزرگ‌تر و خودمختارتر و پویاتر سازند.

پانوشته‌ها:

- (۱) درباره روش‌های عام مطالعه علوم سیاسی نگاه کنید به فصل‌های دوم تا هفتم کتاب «روش‌شناسی علوم سیاسی»، (حقیقت، ۱۳۸۵) و «روش‌شناسی نظریه‌های جدید در سیاست»، معینی علمداری، ۱۳۸۵. همچنین مقاله «ضرورت گونه‌شناسی روش‌های مطالعه جامعه‌شناسی سیاسی ایران»، (مقصودی و فتاحی، ۱۳۸۶).
- (۲) التقاط در اینجا معادل Syncretism است، یعنی گزاره‌ها و مؤلفه‌های ناسازگار و متناقض در یک مجموعه فکری در مقابل Eclecticism یا گلچین کردن و انتخاب نقادانه که در آن گزاره‌ها و مؤلفه‌های سازگار در یک مجموعه فکری قرار می‌گیرند.
- (۳) نو و جدید بودن و همچنین متراکم و پر حجم بودن مطالعات مربوط به توسعه سیاسی از همین جا روشن می‌شود که مکتبی مانند ساختارگرایی با نیم قرن سابقه که در زمره نظریه‌های جدید و مدرن محسوب می‌شود، در دیرینه مطالعات توسعه سیاسی در حوزه کلاسیک قرار می‌گیرد.
- (۴) کتاب دیگری با همین عنوان نوشته جان‌اتان کالر و ترجمه کوروش صفوی در انتشارات مینوی خرد منتشر شده است.
- (۵) دو معنا از مهندسی اجتماعی و فرهنگی وجود دارد که در تقابل با هم هستند: یکی اقتدارگرایانه است و ناکجا آبادی (utopian social engineering) و به طراحی نظم اجتماعی توسط دولت قائل است. دیگری از مهندسی اجتماعی برای نفی هرگونه یوتوپیا استفاده می‌کند و اینکه برای پیشرفت باید مرحله به مرحله گام برداشت و هیچ بخشی را فدای بخش دیگر نکرد (piecemeal social engineering). پوپر به این نظر باور داشت.
- (۶) هانتینگتون از سه موج دموکراسی و دو موج بازگشت نام می‌برد. موج اول بین سال‌های ۱۸۲۸ تا ۱۹۲۶ است که ریشه در انقلاب‌های امریکا و فرانسه دارد و موج برگشت آن در سال‌های ۱۹۲۲ تا ۱۹۴۲ و گسترش ایدئولوژی‌های کمونیسم، فاشیسم و فالتزیسم رخ می‌دهد. موج دوم دموکراسی بین سال‌های ۱۹۴۳ تا ۱۹۶۲ و موج برگشت بین سال‌های ۱۹۵۸ تا ۱۹۷۵ و روی کار آمدن نظامیان اقتدارگرا در جهان سوم با کودتاهای نظامی رخ می‌دهد. موج سوم دموکراسی نیز بین سال‌های ۱۹۷۴ تا ۱۹۹۱ رخ داده است.
- (۷) ماکس وبر سه عامل را در تعیین طبقه اجتماعی مؤثر می‌داند که عبارت‌اند: ۱. اقتصاد و رفاه به‌عنوان بنیاد مادی یا اقتصادی نابرابری؛ ۲. منزلت اجتماعی و توان اثرگذاری معنوی بر دیگران به‌عنوان بنیاد اجتماعی و فرهنگی نابرابری؛ ۳. قدرت سیاسی و توان بسیج منابع به‌عنوان بنیاد سیاسی نابرابری. اگر عامل دیگری مانند سن،

جنس، شغل و... موجب شباهت و پیوند افراد در جامعه باشد، می‌توان از اقصای نام برد، مانند قشر دختران، معلمان و دانشجویان.

منابع فارسی

۱. امینی، علی اکبر (۱۳۸۰)، "نقد کتاب موانع توسعه سیاسی در ایران"، *ماهنامه اطلاعات سیاسی-اقتصادی*، شماره‌های ۱۷۱ و ۱۷۲.
۲. امینی، علی اکبر (۱۳۸۳)، "دموکراسی: پیش‌فرض‌ها و ابزارها"، *کتاب ماه علوم اجتماعی*، شماره‌های ۸۵ و ۸۶.
۳. بدیع، برتران (۱۳۸۷)، *توسعه سیاسی*، ترجمه احمد نقیب‌زاده، تهران، قومس، چاپ پنجم.
۴. بشیریه، حسین (۱۳۸۲)، *موانع توسعه سیاسی در ایران*، تهران، گام نو.
۵. ——— (۱۳۷۴)، *جامعه‌شناسی سیاسی: نقش نیروهای اجتماعی در زندگی سیاسی*، تهران، نشر نی.
۶. ——— (۱۳۷۴)، *دولت عقل: ده گفتار در فلسفه و جامعه‌شناسی سیاسی*، تهران، نشر علوم نوین.
۷. بلاندل، ژان (۱۳۷۸)، *حکومت مقایسه‌ای*، ترجمه علی مرشدی‌زاد، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
۸. بوستی، جیانکارلو (۱۳۷۹)، *درس‌های قرن بیستم*، ترجمه هرمز همایون‌پور، تهران، فرزاد روز، چاپ پنجم.
۹. پوپر، کارل ریموند (۱۳۷۷)، *جامعه‌باز و دشمنانش*، ترجمه عزت‌ا... فولادوند، تهران، خوارزمی، چاپ دوم.
۱۰. پین، مایکل (۱۳۷۸)، *فرهنگ و اندیشه انتقادی*، ترجمه پیام یزدانجو، تهران، مرکز.
۱۱. توحیدفام (۱۳۸۱)، *دولت و دموکراسی در عصر جهانی شدن*، تهران، روزنه.
۱۲. تودوروف، تزوتان (۱۳۷۹)، *بوطیقای ساختارگرا*، ترجمه محمد نبوی، تهران، آگاه.
۱۳. حقیقت، سیدصادق (۱۳۸۵)، *روش‌شناسی علوم سیاسی*، قم، دانشگاه مفید.
۱۴. قادری، طاهره (۱۳۸۷)، "نوسازی و معضل تبیین توسعه"، *اطلاعات سیاسی-اقتصادی*، شماره‌های ۱۴۱-۱۴۴.
۱۵. قوام، عبدالعلی (۱۳۸۴)، *چالش‌های توسعه سیاسی*، تهران، قومس، چاپ سوم.
۱۶. کیویستو، پیتر (۱۳۸۶)، *اندیشه‌های بنیادی در جامعه‌شناسی*، ترجمه منوچهر صبوری، تهران، نی، چاپ ششم.
۱۷. گر، تدرابرت (۱۳۷۹)، *چرا انسان‌ها شورش می‌کنند؟*، ترجمه علی مرشدی‌زاد، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، چاپ دوم.
۱۸. معینی علمداری، جهانگیر (۱۳۸۵)، *روش‌شناسی نظریه‌های جدید در سیاست*، دانشگاه تهران.

۱۹. مقصودی، مجتبی و مرتضی فتاحی (۱۳۸۶)، "ضرورت گونه‌شناسی روش‌های مطالعه جامعه‌شناسی سیاسی ایران"، *پژوهشنامه علوم سیاسی*، سال دوم، شماره ۲.
۲۰. مور، برینگتن (۱۳۶۹)، *ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی*، ترجمه حسین بشیریه، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.
۲۱. هانتینگتون، ساموئل (۱۳۸۱)، *موج سوم دموکراسی در پایان قرن بیستم*، ترجمه احمد شهسا، تهران، روزنه، چاپ سوم.

منابع لاتین

22. Colman James (1994), *Foundation of Social Theory*, Harvard University press.
23. Deutsch, Karl (1974), *Political and Government, How People Decide Their Fate*, Boston, Houghton Mifflin.
24. Friedman, Milton (1962), *Capitalism and Freedom*, University of Chicago Press.
25. Nozic, Robert (1974), *Anarchy, State, and Utopia*, Cambridge.
26. Przeworski, Adam (2000), *Democracy and Development, Political Institutions and Well-Being in The World, 1950-1990*, Cambridge University press.
27. Pye, Lucian (1965), *Political Culture and Political Development*, Princeton University Press.